

# سایه‌های کنگره ۵



دورهٔ صدسالهٔ کنگره‌های شرق‌شناسی را می‌شود به سه دورهٔ مشخص تقسیم کرد: دوره‌های پیش از جنگ اول جهانی، دوره‌های مابین دو جنگ، و بالاخره دوره‌های بعد از جنگ. جنگ جهانی نه تنها در همهٔ شئون عالم تأثیر داشت، در ترکیب و ترتیب تم کنگره‌های شرق‌شناسی نیز اثر خود را می‌گذاشت و بالنتیجه شیوهٔ برگزاری کنگره‌ها در هر یک ازین مراحل تحولات خاص خود را یافته است.

متأسفانه در ایران، سابقه‌ای نداریم که طی این صدسال، چه کسانی احتمالاً توانسته باشند درین کنگره‌ها شرکت کرده باشند و گزارش کار آنها چه بوده است - و ظن غالب اینست که افراد زیادی شرکت نکرده باشند، از ۱۹۵۱ م/ ۱۳۷۱ هـ. به بعد - که بیست و دومین اجلاس کنگره در استانبول تشکیل شد، ایران‌شناسان معروف نیز تک و بن شده، دیگر حالت انحصاری و دایناسوری نداشته‌اند. با همه اینها نباید مرگ رابینو<sup>۱</sup> ایران‌شناس - و در واقع گیلان‌شناس فرانسوی را - یک سال قبل از تشکیل این کنگره از یاد برد<sup>۲</sup>، همچنان که یک سال بعد از آن خیر از مرگ رنه گروسه<sup>۳</sup> خاورشناس عضو فرهنگستان فرانسه داریم که تحقیقات او درباره مغولان، و کتاب «تمدن ایرانی» او شهرتی دارند.

بیست و سومین کنگره به سال ۱۹۵۴ م/ ۱۳۷۳ هـ. در کمبریج انگلستان تشکیل شد، در حالی که غول مستشرقان ایران‌شناس، یعنی پروفیسور کریستن سن نویسندهٔ «تاریخ ایران در زمان ساسانیان» در آن حضور نداشت. او درین سال در گذشته بود<sup>۴</sup>.

بیست و چهارمین کنگره (۱۹۵۷ م / ۱۳۷۷ هـ.) که در مونیخ تشکیل شد نیز بی‌آفت نبود، بروکلن<sup>۵</sup> - مستشرق آلمانی یک سال قبل از آن درگذشته بود. اوست که کتاب «طبقات» ابن سعد - یکی از قدیمیترین کتب رجالی اسلام را چاپ کرده، لیبد - شاعر عرب را به اروپا شناسانده - یک چاپ از «الکامل» ابن اثیر بیرون داده و از همکاران دائرةالمعارف لیدن بوده است و تحقیقاتی هم درباره اعثم کوفی دارد.

بیست و پنجمین کنگره در مسکو تشکیل شد (۱۹۶۰ م / ۱۳۸۰ هـ.) و این دیگر در یادبود ما هم هست و ایرانیان شرکت کننده آن را نیز می‌شناسیم، که عبارت بودند از مرحوم پورداود، مرحوم مجتبی مینوی، مرحوم دکتر معین و مرحوم سعید نفیسی.

دو سال بعد ازین کنگره لوئی ماسین یون<sup>۶</sup>، یکی از بزرگترین مستشرقان درگذشت. (ژوئیه ۱۹۶۲ م / صفر ۱۳۸۲ هـ.)<sup>۷</sup>

کتاب «اخبار حلاج» و «رسالة ابن زنجی»، از شاهکارهای اوست و «سلمان پاک» او هم از زهد سلمان و کفر شیطان معروف تر است.<sup>۸</sup> او خصوصاً برای تحقیق کار خود سفری به «بیضا» مولد حسین بن منصور حلاج به فارس کرد.

برای اینکه همه‌اش صحبت از مرحوم‌ها نشده باشد، و مقاله‌مان بوی زندگی هم بدهد، باید عرض کنم که در کنگره مسکو عده‌ای ایرانی دیگر هم شرکت داشتند که بحمدالله حیات دارند و امیدوارم سالهای سال در کنگره‌های آینده نیز شرکت کنند، و این چند تن عبارت بودند از دکتر احسان یارشاطر، دکتر ماهیار نوایی، دکتر محمد مگری (که از پاریس آمده بود)، و بالاخره ایرج افشار که همه اینها جوانان سی‌سال پیش بودند و امروز از پیران و پیشکوتان شرق‌شناسی در ایران و جهان به شمار می‌روند. درین کنگره حدود دوهزار تن از ۵۸ کشور شرکت کرده بودند<sup>۹</sup>. دبیر کل کنگره دیاکونوف بود که متخصص دوره ماد است.

و باز، حالا که صحبت ماسین یون شد، یک بحث دیگر را هم پیش بکشیم و خوانندگان خود را از یکنواختی مقاله نجات بخشیم. در مقاله من از بس صحبت از مرحوم و درگذشته شد، تبدیل شده به یک «شدالزار» در اوصاف «هزار مزار» یا «ریاض الالواح» برای «مزارات مقامات اصحاب ارواح».

گه خوشه‌چین زلفم و گه دانه‌چین خال چون مور قحط دیده به خرمن فتاده‌ام<sup>۱۰</sup>  
حدود هفتاد سال دوران تشکیل کنگره‌های شرق‌شناسی از کل صدسال دوران آن، در چند مقاله مورد اشاره قرار گرفت و البته در حاشیه آن نام بسیاری از مستشرقان به تجلیل یاد شد - آن طور که می‌شود آن را «تذکره القبور مستشرقان نزدیک و دور» نام گذاشت و حکم فاتحه‌خوانی بر آن نهاد.

ما بر سر گورها زیارت کردیم تا بر سر گور ما زیارت که کند

عیبی نه این نوع برداست ما از مستشرقین داشت این بود که داشتیم ازین طبقه از مردم غرب - که مثل بقیه مردم - هیچوقت از عیب مبرا نیستند - یک نوع قدیسینی می ساختیم که هر کس به آن ولایت می رود، اول برود به زیارت اهل استشراق، و بعد به کار و زندگی خود بپردازد.

در واقع، مخلص، مثل شرکت نفت ایران و انگلیس (سابق، یا اسبق) که بر سر پمپ های بنزین کاشیکاری گل و بومته دار اسلامی ساخته بود - از مقابر مستشرقان، امامزاده ساخته ام، و آن وقت این حکایت معروف را هم لابد شنیده اید که - در همان اوایل ساختمان آن پمپ بنزین ها - لری که برای زیارت به شاه عبدالعظیم رسیده بود - در برابر اولین پمپ بنزین و کاشیکاری دلپذیر آن، ایستاد و کفشها را درآورد و یک السلام علیک یا شهید و غریب الغریاء، تا وقتی او را متوجه کردند - که امامزاده جای دیگر است و صاحب این مقام نه تنها غریب و شهید نیست، بلکه خیلی هم آشناست.

نحوه بیان مقالات من طوری شده که ممکن است بعض دوستان بگویند، این باستانی پاریزی را تماشا کن، دو هفته رفته به اروپا و در ازاء دو سه شکم پلو و در برابر دو سه بطری آبیجو بدون الکل، حالا دارد گناه هزار آدم را پاک می کند. اول عرض کنم که غریبها پلو نمی دهند - آن ساندویچ هم که گاهی می دهند، در واقع «هیچ در هیچ» است. ثانیاً در تمام این کنگره ها - آنطور که ممکن است باز هم تکرار کنم - به قول مهندس گنجهای من مهمان «جیب وارث» هستم<sup>۱</sup>. و بنابراین دینی از کسی بر گردن ندارم و تنها به بعضی از اصول که بدان اعتقاد دارم به دیده اعتنا می نگرم، و گرنه من هم می دانم که میان مستشرقان آدم بی سواد هم بسیار است، شارلاتان هم هست - شاید کارهای دیگر هم بکنند. من مأمور تطهیر آنان نیستم.

خدا رحمت کند مرحوم قزوینی را - وقتی، در باب بعضی مستشرقین مطلب می نویسد آدم متحیر می شود کسی که خودش خود را این قدر مدیون این طبقه از اهل تحقیق می داند، و اصلاً زندگی او در اروپا مدیون کمک اینها بوده است، چطور اینقدر بی پروا انتقاد می کند. مثلاً در مورد همین مرحوم ماسین یون، که صحبتش الان در میان بود و ما خودمان یک یادواره در دانشکده ادبیات برایش منتشر ساختیم، مرحوم قزوینی، نامه ای به تقی زاده نوشته - و معلوم می شود که این نامه را در جواب اشاره تقی زاده به کتاب ماسین یون درباره حلاج نوشته است - و ایرانها اگر هیچ چیز از ماسین یون نشناسند، او را لاقفل به خاطر کتاب معروف او «حلاج» - و همچنین «سلیمان پاک» خوب می شناسند - خصوصاً که این کتاب توسط مرحوم علی شریعتی ترجمه شده و از پای منبر به روی منبر هم پا گذاشته و در کمتر مجلسی است که یادی از آن نشود، قزوینی نظر عجیبی راجع به این مستشرق بزرگ ایراد می کند.

قزوینی می‌نویسد: «(۳۰ دسامبر ۱۹۲۳ م / ج ۲ / ۱۳۴۲ هـ.)» دو کتاب ماسین یون - در خصوص منصور حلاج، من هر دو را دیده‌ام و یکی از آن دو را هم دارم - هیچکدام از دو کتاب چیز چنگ به دل‌زنی نیستند و مملو از اغلاط فاحشه‌تاریخی و لغوی و غیره است.... دو کتابی که اخیراً بعد از جنگ چاپ کرده است و سرکار آنها را خواسته بودید بخرید - بکلی از نقطه نظر یک مرد عالمی مثل سرکار بی‌فایده است... صاحب این کتاب را من شخصاً می‌شناسم. جوانی است بسیار بسیار طالب شهرت و نام و می‌خواهد که کاری کرده باشد که عالم را مهوت نماید و<sup>۱۲</sup>...

آنچه قزوینی در نام جوانی این جوانان نوشته هیچ عیب نیست و همانطور که گفتم هنوز هم کتابی به گیرائی و گرمی و شوق عارفانه مثل کتاب ماسین یون نه در حق حلاج و نه در حق سلمان پاک نوشته نشده است.

مرحوم قزوینی یک جای دیگر درباره بعض شارلاتانها که اندکی زبان لاتین و یا یونانی می‌دانند و بعد مستشرق می‌شوند می‌نویسد، هر یک از اینها «بعد از ده بیست سال تحصیل در مدرسه خودش... تا صحبت از شرق<sup>۱۳</sup> می‌شود فوراً ادعا می‌کند که عربی و فارسی و ترکی و سریانی و عبری و آرامئن و ترکی و سانسکریت را با جمیع علوم و ادبیات و فلسفه و تواریخ آنها می‌داند... و کتابهای متعدد تألیف می‌کند و چاپچی‌های احمقی هم پیدا می‌شوند که آنها را به مخارج خود چاپ می‌کنند، و احمق‌تر از آنها هم اشخاصی پیدا می‌شوند که این کتابها را می‌خرند تا از اوضاع علوم و ادیان و مذاهب و تواریخ مشرق اطلاع حاصل کنند...»<sup>۱۴</sup>

قزوینی در مورد اشتباه ترجمه مستشرقین گوید که وقتی یک جا صحبت از یک جنگ صلیبی می‌شود، جمله «شهدا ستون الفاً من الافرنج» - یعنی شصت هزار نفر از فرنگیها درین جنگ حاضر بوده‌اند - یعنی سپاه آنها شصت هزار نفر بوده است. مستشرق ما این عبارت را همچو فهمیده که شصت هزار نفر از فرنگیها درین جنگ شهید شده‌اند. و البته اظهار نظر می‌کند: این مسئله بسیار بسیار مهم است که شصت هزار عیسوی کشته شده باشد و مورخین مسیحی متعرض آن نشده باشند.

حالا برویم سراغ هانری ماسه<sup>۱۵</sup>، که مخلص این همه ازو تعریف کرده‌ام، بینیم مرحوم قزوینی چه نظر می‌دهد، او به تقی‌زاده می‌نویسد: «.... در خصوص ماسه که می‌فرمائید که به عقیده سرکار این مؤمن چندان متعمق نیست و تحقیقاتش سطحی است، باید عرض کنم «مدینه گنتی و کردی کیابم» - اگر برای دولتشاه و صاحب «مجمع الفصحا» و هامر اتریشی - رابعی بخواهیم فرض کنیم رابعهم این ماسه است، و اگر برای سه نفر مذکور یا رفیق پارسی خامس خودمان بخواهیم پیدا کنیم باز خامسهم همین ماسه است، و اگر برای چهار مذکور یا مرحوم شفر بخواهیم سادس بیابیم باز سادسهم همین ماسه است، و اگر برای پنج نفر مذکور یا ماسین یون

منصور حلاجی بخواهیم سابعی درست کنیم باز سابعهم همین ماسه است، و اگر مرحوم میرزا آقاخان کرمانی را هم بر شش نفر مذکور بیفزائیم و برای این هفت بزرگوار بخواهیم نامنی تصور کنیم باز نامهم همین ماسه است...»<sup>۱۶</sup>

خوب، آدم کرمانی همشهری میرزا آقاخان باشد، مداح اهل استشراق باشد، حلاج ماسین یون را هم خوانده باشد، آنوقت این حرفها را از قول قزوینی بشنود تکلیفش چیست؟ هیچ، جز اینکه حرف مولانا و نیزن را تکرار کند، که: آقا، این حلاج ماسین یون، این هم سلمان پاک ماسین یون، گر تو بهتر می زنی بستان بز.

من خودم ندیده‌ام ولی شنیده‌ام که کنت دوگوبینو، مرد روشن بین و فیلسوف بزرگ فرانسوی که سالها در ایران بوده و از ایران شناسان بنام است، و کتابهای مهمی در باب ایران دارد، و از جمله تاریخ ادیان آسیای مرکزی از کارهای مهم او به شمار می رود، علاوه بر آن آدمی است که در اروپا سالهاست روی آثار او کار می کند و متخصصانی پیدا شده اند که «گویی نیست» خوانده می شوند، آری، این آدم که دلپذیرترین و عمیق ترین تحقیقات را در باب اوضاع اجتماعی عصر محمد شاه و ناصرالدین شاه دارد، وقتی صحبت از کتابهای ملاصدرا می کند، می گوید که این فیلسوف بزرگ ایرانی چند کتاب راجع به مسافرت - یعنی سفرنامه - نوشته است.<sup>۱۷</sup>

البته خوانندگان خوب می دانند که او اسم اسفار را شنیده و تصور کرده که اسفار جمع سفر است به معنی گردش، در حالی که جمع «سفر» است به معنی کتاب و نوشته - خوب، این اشکالات کم و بیش هست، یکی از استادان ما وقتی در تهران «مروج الذهب» مسعودی را ترجمه و چاپ کرد، یک تشدید بزرگ هم روی حرف «واو» گذاشت، و معلوم است که اشتباه بوده، و باید گذشت کرد. من مخصوصاً رفتم و کتاب «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» تألیف گوبینو و ترجمه مرحوم مترجم همایون را خواندم و متوجه شدم که چنین مطلبی نیست. آنچه گوبینو در حق ملاصدرا نوشته، این است که ملا «مدت طولانی در کوهستانهای قم گوشه گیری اختیار کرد تا بتواند با فراغت خاطر و بدون تفرقه حواس به مطالعه و تألیف بپردازد، علاوه بر این کتب متعدد، چهار کتاب به نام اسفار<sup>۱۸</sup> نیز نوشته است. هفت بار هم به زیارت مکه رفته و در سفر هفتم هنگام مراجعت به ایران در بصره دارفانی را بدرود گفته است.<sup>۱۹</sup>»

بنابراین آن مطلب که اسفار را اشتباه فهمیده باشد درست نیست، مضافاً بر اینکه فصل فلسفه این کتاب چنان ممتع و آموزنده و عمیق نوشته شده که اگر در مورد شناخت عرفان - گوبینو از عهده برآمده بود - شاید در میان نوشته های نوع خود نظیر نداشته باشد. تمام فلاسفه و افکار آنان را از ملاصدرا تا حاج ملاهادی و شاگردانش به دقتترین صورتی شرح داده و با بسیاری از فلاسفه عصر خود و مدرسان فلسفه معاشرت داشته و مستقیماً از آنان بهره گرفته

است، و سنی با آشنایی به آثار واحوال حاج ملاهادی سبزواری و امثال آنان، این گوینو آنقدر به فلسفه ایرانی و تطبیق آن با فلسفه اروپائی شیفته شده که می گوید: «نظر به پیشرفت همین مکتب اساسی امکتب ملاهادی است که من تصمیم گرفتم به کمک دانشمندی از رابن های یهودی موسوم به ملا لازار همدانی، مبحثی از افکار و بیانات فیلسوف معروف دکارت را به فارسی ترجمه کنم. و خوشبختانه ناصرالدین شاه هم امر به طبع و انتشار آن داده است...»<sup>۲۰</sup>

همانطور که گفتم، ما در نقل مطالب وسواس نداریم و هیچ معلوم نیست که مترجم گوینو در کجا متوجه شده که اسفار را این مرد فیلسوف اشتباه فهمیده باشد - در حالی که کتاب او از تعمق عمیق او در مباحث فلسفی ملاصدرا حاکی است، و تازه، همه اینها اگر درست هم باشد، همانطور که گفتم، هیچ از اهمیت مقام گوینو نمی کاهد - ما که خودمان داستان «قلعه هتاک» را داریم، و فتح پور را از فرنگی به «نازپور» برمی گردانیم (تاریخ ادبیات آه ص ۱۶۵)، به دیگران طعنه نباید بزنیم.

تو که بر بام خود اوگینه داری

چرا بر بام مردم می زنی سنگ

این نکته هم هست که وقتی یک فرنگی مسیحی یا یهودی کتاب تاریخ قرآن یا تاریخ اسلام می نویسد، جای هزار لیت و لعل و اگر و مگر در آن هست، اما اشکال کار این است که هنوز هم ما وقتی می خواهیم از کشف الآیات استفاده کنیم - یک قرآن چاپ فرنگ مورد احتیاجمان است، و وقتی شعر مولانا را می خواهیم بیاییم، مثنوی نیکلسن به داد ما می رسد، و وقتی از مظلومیت حلاج و از مقامات سلمان فارسی می خواهیم خبردار شویم باز هم باید سراغ ماسین یون برویم. دیگر صحبت کتیبه بیستون و تغزلات مانی پیامبر و ترجمه دینکرت که می ماند به جای خود، و درین مقام است که مؤمنان مسلمان ضدغریبی خودمان باید شعر همشهری آقای خلخالی - یعنی ملا سعید ملک خلخالی را بخوانیم که می گوید:

زنهار ای دل، هزار زنهار ای دل      پسندی دهمت نگاه می دار ای دل

فردا که کنند رحمت او جلوه گری      خود را برسان به خیل کفار ای دل

طرف خطاب من، خود مرحوم قزوینی هم می تواند باشد، او در باب چاپ کننده کلیات

نظامی یعنی برتلس - خاورشناس معروف روسی می نویسد: «مقاله ای که در خصوص

ناصر خسرو، در دایرة المعارف اسلام مندرج است و به آن اشاره فرموده اید - به قلم برتلز روسی

است که شهران هم برای جشن فردوسی آمده بود. این شخص، فوق العاده - و هر چه بیش از آن

تصور شود باز بیشتر از آن! بی سواد است و مقالات او در خصوص ادبیات ایران مشحون از

اغلاط «پساحک الثکلی» است - و مخصوصاً عدم تتبع و تبحر او از عجایب امور است. من

هیچکس را در عمرم به این بیسوادی و قلت اطلاع و سطحی سطحی سطحی صرف بحث بسیط

ندیده بودم، گمان می‌کنم هرگز نخواهم دید!...»<sup>۲۱</sup>.

گفتم این شوخی - یا جدی قزوینی - در واقع روبرو و سینه به سینه با یک دوست فهمیده و باتحمل مثل تقی‌زاده است، و تازه نظر قزوینی در مورد خارجی‌ها نیست که اینطور تند است. وقتی از یک ایرانی برمی‌گردد دیگر شمر هم جلودارش نمی‌شود. فی‌المثل توجه بفرمائید که او پس از خواندن صفحه‌ای از «دره نادره» چگونه نظر می‌دهد:

«... به قدر یک ساعت از عبارات دره نادره هم خندیدم و هم در نهایت تعجب کردم که جنون تا چه درجه ممکن است در انسان ترقی کند. به هیچ چیز جز جنون - آن هم جنون طبی نه جنون فحشی - نمی‌توان انشاء این مرد که پدرسوخته احمق را حمل کرد<sup>۲۲</sup>. و البته به صدای بلند تنها در اتاق خود مبلغی خندیدم - مخصوصاً که بی‌نونت و مضحکت آن خوب واضح و بارز شده است...»<sup>۲۳</sup>

حالا شما تعجب خواهید کرد اگر بگویم که همین «دره نادره» را یک مستشرق سوئدی، برای پادشاه سوئد کتاب درسی قرار داده و آن را برایش ترجمه کرده است! این جنون، در واقع در برابر جنون نویسنده اصلی، به قول پیغمبر دزدان، «در برابر دریا قطره‌ای و در حضور بیضاء ذره‌ای بیش نیست.»

مقصودم این است که مرحوم قزوینی - با وجود لحن مؤدب و آرام در کلام - گاهی اوقات به خودمانیها - مثلاً همای دولتشاه سمرقندی - فحشهایی می‌دهد که هیچ چارواداری هم آن را تکرار نمی‌کند، ولی به هرحال، قزوینی است دیگر. می‌رود در اتاقی کوچک به روزی ۱۳ فرانک کرایه می‌نشیند - جایی که به قول خودش در پاریس در محله مادلین «این ارزاترین اتاقی است که ممکن است پیدا شود - یا شاید دو فرانک ارزاتر هم پیدا شود - ولی دیگر مسکون نیست...»<sup>۲۴</sup> و توضیح می‌دهد که کتابهایش در زیرزمین «مثل زغال یا مثل سیب‌زمینی روی هم ریخته بدون ترتیب» و خوب، در همین نامه، به جای این مشکلات اظهار خوشحالی می‌کند که نسخه جهانگشای را که از پاریس بیرون برده بودند - الحمدلله دوباره به جای خود برگشته است و حالا من با تمام قوا مشغول استنساخ آن هستم...» و این همان جهانگشای جوینی است که قزوینی به خرج اوقاف گیب و به کمک مرحوم براون، توانسته آن را به پایان برد و یکی از شاهکارهای تحقیق اوست...

در مورد کمکهای براون به محققانی امثال مرحوم تقی‌زاده و قزوینی و مینوی و غیر آنان گفتگو ازین حرفها خارج است.

مرحوم مجتبی مینوی که خود از بزرگان محققین ایران است - و سالهای سال در اروپا با مستشرقان بزرگ همکاری داشته و از کمکهای بی‌دریغ مالی و معنوی آنان بهره‌ور شده، در ضمن شرح حال ادوارد براون به اوقاف گیب اشاره کرده گوید:

«... در ۱۹۰۱ م / ۱۳۱۹ هـ. دوست او [یعنی دوست براون]، مستر گیب، عالم ترک‌شناس وفات یافت. گیب یک کتاب بزرگ به زبان انگلیسی در تاریخ ادبیات ترک نوشته بود و فقط یک جلد آن از چاپ درآمده بود که مؤلف درگذشت.

براون، دامن همت به کمر زده پنج جلد باقیمانده را به چاپ رسانید. مادر گیب، مبلغ هنگفتی پول نقد وقف آن کرد که در بانکی گذاشته شود و از ربح سالیانه آن - به نظارت انجمنی از شرق‌شناسان - متن و ترجمه بعضی کتابهای ترکی و فارسی و عربی طبع شود، و چند نفر از شرق‌شناسان را متولی و امین این موقوفه کرد - که هر کتابی را مصلحت می‌دانند به هر دانشمند و ادیبی که مناسب باشد پیشنهاد کنند که تصحیح نموده بر آن حواشی و توضیحات بنویسد و به خرج اوقاف مزبور به چاپ برسد. براون تا وقتی که زنده بود رئیس و راهنمای این انجمن اوقاف گیب بود - و علاوه بر اینکه خود او مستقلاً چندین کتاب در جزء انتشارات آن انجمن نشر داد، و در چاپ چندین کتاب نیز با استاد علامه آقای میرزا محمدخان قزوینی و دیگران همکاری نمود - در تهیه و تصحیح و چاپ بسیاری از سایر کتابهای چهل و پنج‌گانه‌ای هم که امنای اوقاف مزبور - تا زمان مرگ او منتشر کردند - دخالت و شرکت داشت، و اینکه در ایران هر یک از کتابهای چاپ اوقاف گیب را - ولو اینکه تصحیح کرده خود براون هم نباشد - به مسامحه «چاپ براون» می‌نامند چندان دور از حقیقت نیست.

پروفسور نیکلسن که امروز یکی از اعلم علمای انگلستان به زبان فارسی و عربی، و از عارف‌ترین دانشمندان جهان به تصوف و عرفان اسلامی است - و متن کتاب مثنوی را با ترجمه انگلیسی و شرح و تفسیر مفصلی در عرض بیست سال تهیه نموده، و در سلسله انتشارات گیب در هشت جلد به چاپ رسانیده است - یکی از شاگردان و پیروان و دوستان براون بود...»<sup>۲۵</sup>.

براون در پنجم ژانویه ۱۹۲۶ م. [۲۰ ج ۲ / ۱۳۴۴ هـ.] در شصت و چهار سالگی درگذشت.

اینها می‌توانستند مثل هزاران تن انگلیسی یا فرانسوی یا آلمانی یا هلندی دیگر - از کنار صدها و هزارها کتاب خطی موجود در کتابخانه‌هایشان بگذرند و اعتنائی بدان نکنند - و بگذارند همانطور در ویرین بماند. و احتمالاً اگر جنگی هم پیش آمد، چندتا از آنها مثلاً همان تاریخ سلجوقیان و غز در کرمان، بالکل زیر آوار برود و نابود شود چندان که بعد از آن اسمی از آن باقی نماند.

من در مورد این کتاب که هوسما چاپ کرده چندبار اشاره کردم که گویا زیر خاک مدفون شده است. سال گذشته کشف شد که در حوادث زمان جنگ و حین بمباران‌های ۱۹۴۵ م / ۱۳۶۴ هـ. مردم برلن یک شب متوجه شدند که یکی از پناهگاههای بزرگ زیرزمینی برلن آتش گرفت. این پناهگاه مملو بود از ذخائر بزرگ ملی که برای محفوظ ماندن از بمباران به



آنجا آورده بودند - از جمله پانصد تابلوی بزرگ هنری بود از نقاشان معروف عالم که هر کدام میلیونها دلار قیمت داشت - و همه آنها سوخت.

سالها گذشت، یک وقت متوجه شدند که چندتا از آن تابلوهای گران قیمت که همه فکر می کردند سوخته است - در یکی از حراج های معروف لندن دارد به فروش می رسد، و باز هم چیزهایی در راه است که شاید برای حراج عرضه شود. معلوم شد که آتش سوزی اندکی هم عمدی بوده، و بعدها بعض این تابلوها به دست یک افسر آمریکائی رسیده که به آمریکا رفته و بعد از چهل سال کم و بیش در معرض فروش آمده است. شاید بعض اشیاء هم به روسیه رفته باشد. و: نه این آئین بد خسرو نهاده! اینها حوادثی است که در طول جنگها و انقلابها و حوادث مهم بارها تکرار شده است.

حالا، مقصودم اینست که نباید همه گناه را به گردن کانال زیرزمینی انداخت، ولی ما کرمانیا البته امیدی نداریم که آن تاریخ ما که نهصد سال پیش نوشته شده، درین پناهگاه بوده و محفوظ مانده باشد و یک روزی در حراجی کشف شود، به چند دلیل، و بهترین دلیل آن اینست که کسی که یک کتاب خطی فارسی کرمان را برده باشد، آخرین امیدش می تواند این باشد که یک روز نسخه آن را بردارد و بیاورد پیش مثلاً باستانی پاریزی و بگوید این تنها به درد تو می خورد، آن را بخر و رویش کار کن، و آن وقت باستانی هم همان رفتاری را با او بکند که با منتظر صاحب کرد. و این هم داستان منتظر صاحب که به یک بار شنیدنش می ارزد:

حدود بیست سال پیش یک آقای محترمی به اسم منتظر صاحب آمد پیش من و یک نسخه از یادداشتهای مرحوم میرزا حسین وزیر - منشی مخصوص ابراهیم خان ظهیرالدوله و بچه هایش را - پیش من گذاشت و گفت: آقا، شما که روی تاریخ کرمان کار می کنید بیائید این کتاب را بخرید و آن را چاپ کنید. گفتم چند است؟ گفت: دوهزار تومان - و من برای خودم نمی خواهم، این پول را می دهم کتاب چاپی می خرم برای خانقاه ذهبی شیراز که خود خدمتگزار آن هستم.

من کتاب را تورق کردم - نسخه منحصر بفرد به خط مؤلف. ولی خوب، آن روزها دوهزار تومان برای من واقعاً دوهزار تومان بود گفتم خودم که نمی توانم بخرم. ببرید. شاید کسی را پیدا کنم که بیاید و بخرد و بانی خیر شود.<sup>۲۶</sup> گذشت و گذشت تا یک وقتی ما پولدار شدیم و کارمان به جایی رسید که دیدیم می توانیم یک نسخه خطی منحصر بفرد به خط مؤلف تاریخ کرمان را به دوهزار تومان بخریم. از دکتر وصال شیرازی خواهش کردم بروم خانقاه و کتاب را برای من بخرد. دکتر رفت و جواب آورد که اولاً آن منتظر صاحب مرده است، ثانیاً آن دوهزار تومان که آن روزها برای تو دوهزار تومان بود دیگر این روزها دوهزار تومان نیست. ثالثاً و مهمتر از همه آن که دیگر آن کتاب وجود ندارد و معلوم نیست آیا منتظر صاحب

آن را فروخته باشد یا نه؟ و اگر فروخته باشد به چه کسی فروخته باشد، و هیچ ردپایی از چنین کتابی در شیراز و حومه و مضافات و داخل و خارج نیست (دکتر وصال یک مثل هم زد و توضیح داد که یک وقتی یک دیوان سعدی منسوب به خط سعدی را خریدند و در آرامگاه سعدی به امانت گذاشتند.<sup>۲۷</sup> و اینک به جای آن کتاب، یک دیوان چاپی منظم شسته رفته، در قفسه نشسته است و کسی هم خبری و نشانی از آن نسخه بی نظیر نمی دهد. و شاید خود سعدی شبی دست از گور در آورده دیوان را به داخل گور فرو برده باشد!)

به هر حال شصت مخلص خبردار شد که آن کتاب را که آن روز، مخلص می توانست به دوهزار تومان بخرد و سلسله تحقیق تاریخ کرمان را در بحرانی ترین سالهای آن (که ۱۲۱۰ هـ. تا ۱۲۶۰ هـ. (۱۷۹۵ م. تا ۱۸۴۴ م.) بوده باشد - تکمیل کند - فقط به خاطر اینکه آن روزها دوهزار تومان برایش دوهزار تومان بود - (و البته تکرار کنم که امروز هم با اینکه نسبت به گذشته که هارون بوده ام دیگر قارون شده ام، باز هم دوهزار تومان واقماً برایم دوهزار تومان است). کتاب را نخریدم و کار ناتمام ماند. و ملاقات ما هم با آقای منتظر صاحب موكول ماند به ظهور حضرت صاحب الزمان! یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن.

خوب، در اینجا مقصودی هم دارم: آدمی مثل هوتسما راه افتاده و رفته کتابی را که نهد سال پیش درباره سلجوقیان کرمان نوشته شده بوده از زیر آوار مغول و تیمور و حمله افغان و نادر و آقا محمد خان در آورده و به چاپ رسانده. در حالی که اصل نسخه آن بعد هم از میان رفت - و مخلص که ادعای «کرمانولوگ» بودن دارد و «کرمان شناسی» می کند، کتابی در تاریخ کرمان، مال صد سال پیش، به پای خودش می آید دم خانام و کتابخانه ام، و من آن را پس می زنم - و کتاب می رود و گم می شود و نابود می شود، و امروز دیگر وجود ندارد - تو گوئی فرامرز هرگز نبود؟

حالا، هوتسما به کرمان خدمت کرده یا باستانی پاریزی؟ و این آیا انصاف است که مخلص باستانی بیایم و بگویم: بلی، هوتسما که کتاب را چاپ کرده یک اشتباه هم کرده و کلمه «بعلیاباد» را در متن به «علی آباد» خوانده و چاپ کرده است! و بعد بگوئیم که این فرنگی است، و فلاں است و بهمان است و مسلمان نیست و ها چه است و چه است و چه است؟ من قبول دارم که باید متخصص داشته باشیم که فی المثل کتیبه نقش رستم و کعبه زرتشت را مثل آب بنخواند، و اصلاً در کعبه، چرا قبله نما داشته باشیم<sup>۲۸</sup>؟ ولی تا وقتی به آن روز نرسیده ایم باید احترام آن کس را که قبله فرهنگی ما را نشان می دهد، البته داشته باشیم.

هزار مرحله از کعبه است تا در دل دلت خوش است که بارت به منزل افتاده است<sup>۲۹</sup> درین میان یک داستان تکراری دیگر هم پیش می آید و آن اینکه واقماً آنها که این آثار را از ممالک شرق به غرب برده اند، آیا در خور این هستند که مورد تکریم و تجلیل

شرقیان قرار گیرند؟ فی‌المثل آنکه استیل قانون حمورابی را از شوش به پاریس برده، یا آنکه ستون ۲۵ متری مصر را از دره‌های نیل به میدان پاریس منتقل ساخته، در خور چگونه تجلیلی است؟

درینجا باید به یک نکته ظریف اشاره کرد. اگر من از مستشرقی تجلیل می‌کنم به خاطر آن است که فی‌المثل شصت هفتاد سال عمر خود را فقط برای خواندن خطوط میخی یا هیروگلیفی صرف کرده‌است. آنکه آثار را برده دیگری است و آنکه آثار را خوانده دیگر. ثانیاً همه کارهای یک آدم البته قابل دفاع نیست. بعضی‌ها خوب است و بعضی‌ها بد - و البته بد و خوب هم از نظر شرق و غرب، درین مورد نسبی است:

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد، این را هم بدان چند سال پیش، در موزه «رات» سویس، من به بازدید نمایشگاه آثار اسلام رفته بودم. و دهها صفحه از شاهنامه شاه طهماسبی به نمایش گذاشته شده بود - که هر صفحه‌اش سدها هزار فرانک سویس ارزش داشت، ضمناً کاغذ عقد فیروز میرزا پسر عباس میرزا با دختر بهاء‌الدوله نیز به دیوار آویزان بود - یک اثر هنری که ۱۲ هزار تومان صداقیه آن بود و مانیونها فرانک قیمت آن<sup>۳۰</sup>.

من به این آثار دقت می‌کردم. راهنمای موزه که خانمی سویسی بود متوجه شد و نزدیک آمد. به گفتگو پرداخت و چون دانست که ایرانی هستم، گفت:

- توجهی بکنید. اگر اثری را ما اشتباهی معرفی کرده‌ایم تذکر دهید اصلاح کنیم. درین میان، یک عرب هم آمد، و بی مقدمه اظهار کرد بین چه آثاری از ما غارت کرده‌اند. این دنیای غرب رهن است و ما بدنام شده‌ایم. خانم راهنما البته ساکت بود.

من عقیده خود را اینطور گفتم که: غارت، البته مفهوم خاص خود را دارد. وقتی همین سال گذشته در بازارهای حراجی پاریس - من به چشم خود دیدم که یک قطعه کوچک از حجاریهای تحت جمشید را به مبلغ یک میلیون و سیصد هزار فرانک خریداری کردند<sup>۳۱</sup> - و نه نام خریدار معلوم شد و نه نام فروشنده، چطور می‌شود گفت: چه کسی غارت کرده‌است؟

البته رفتن استیل حمورابی و شاهنامه شاه طهماسبی و همین عقدنامه فیروز میرزا به اروپا - که گویا جزء اشیاء آقاخان است - از نظر ما کار بدی است، اما چه کسی این کار را کرده؟ گناه از کیست؟ گناه از خریدار است؟ یا از آن کسی که حاضر می‌شود کاغذ صداقیه مادر خود را به فروش برساند؟ یا به کسی هدیه و پیشکش دهد.

ما همه تقصیرها را به گردن عرب و مغول و تاتار و فرنگی می‌اندازیم، در حالی که همانطور که یک جای دیگر گفته‌ام: مغول، همین ما هستیم که به دست خود هر اثری را که با مذاق ما سازگار نیست از میان برداریم. در مقابل ما...

غمگین، دل خود، به هرزه، شاد از که کنیم چون دلبر خود خودیم، یاد از که کنیم مردم ز فلک داد ز بیداد کنند ما خود فلک خودیم، داد از که کنیم<sup>۲</sup> البته میان مستشرقین هم همه جور آدمی هست، ولی این همه اشیاء و اسناد بیشتر توسط پادشاهان و امراء و رجال و بزرگان خودمان منتقل شده است، نه مستشرقان. مستشرقان بیشتر کسانی هستند که روی این آثار کار علمی می کنند. به هر حال، قاچاقچیان و دلالان آثار تاریخی دیگرند و استادان شرق شناس دیگر، و، زین حسن تا آن حسن، فرقی است ژرف. اینکه متوجه شدید که مقاله من تبدیل شده بود به «تذکره القبور» مستشرقین، سببش همین بود و نه یک شکم پلو.

حالا دیگر آب به کورت آخر است، و به دوره ای رسیده ایم که داریم از سنگ قبر خوانی خلاص می شویم و لااقل وقتی کنگره ایران شناسی تشکیل می شود بسیاری از شرکت کنندگان آن را استادان خودمان و به تدریج همدوره های خودمان می یابیم که حیات دارند. برای تکمیل تاریخ سالهای تشکیل کنگره ایران شناسی و مستشرقین اشاره ای به آن هم می کنیم و می گذریم. بیست و ششمین کنگره در ژانویه ۱۹۶۴ م / رمضان ۱۳۸۳ هـ. در دهلی نو تشکیل شده بود، و شرکت کنندگان ایرانی عبارت بودند از مرحوم فروزانفر، مرحوم سعید نفیسی، مرحوم پورداود، مرحوم علی سامی، مرحوم مهدی بیانی و همچنین آقایان شجاع الدین شفا، دکتر زرین کوب، دکتر فرهوشی، دکتر سیدحسین نصر، داریوش شایگان، دکتر فرمانفرمایان، دکتر دهقان و مهندس مزدا<sup>۳۳</sup>.

حالا داریم کم کم به معاصرین خود می رسیم و موجب خوشوقتی است که عنوان مرحوم ها دارد کمتر می شود و حیات داران خودی نشان می دهند، علاوه بر آن شرکت هیئتهای ایرانی نیز درین کنگره جهانی چشمگیرتر می شود. پورداود درینجا به ریاست قسمت ایران شناسی کنگره برگزیده شد. تا اسم مرحوم پورداود در میان است اشاره کنم که نه تصور شود که همه شرکت کنندگان در همه مسائل وحدت نظر داشته باشند. کافی است تنها به یک مورد کلی که سالهاست مطرح است - یعنی مسأله پیرایش و ویرایش زبان فارسی اشاره کنم که تفاوت نظرها آشکار شود.

مرحوم مینوی، در یک مقاله، به مرحوم پورداود اشاره لطیفی دارد - خصوصاً به تکیه کلام پورداود که «چه چیز» بود. مینوی می نویسد: «مطلب هر چه باشد و با تقی زاده مورد بحث شود - اگر در آن نیندیشیده باشد عموماً ساکت می نشیند و گوش می دهد... موضوع فارسی فصیح در قبال فارسی عامیانه و فارسی جراید، موضوع دشمنی آقایان «فلان و بهمان و چه چیز و اینها» با کلمات و لغاتی که در زبان فارسی از زبان عربی گرفته شده است و سعی در

بیرون کردن آنها از فارسی و ایجاد انشاء مصنوعی و بی‌فره به نام «پارسی سره»... همواره مورد علاقه تقی‌زاده بوده است...<sup>۳۴</sup> من نمی‌فهمم چگونه می‌شود که یکی همه کار خود را زمین بگذارد و به جای اینکه سعی در توسعه معلومات خود و اطلاعات شاگردان خود کند، یک چادر و چاقچور آهنی و یک کفش آهنی و یک عصای آهنی برداشته - شصت سال تمام به جان این کلماتی بیفتد که یازده قرن است هر چه ایرانی و فارسی زبان آمده و رفته است و هنوز زنده است آنها را وسیله فهماندن مقاصد خویش کرده است و می‌کند...

کجای این چیزی که بنده عرض کردم عربی بود و چرا آقایان فلان و بیستار و چه چیز و اینها نمی‌توانند ببینند که ما قادر به بیان مطالب خود هستیم...»<sup>۳۵</sup>

این طعنه‌ها را مرحوم مینوی همه به پورداود می‌زنند: «فلان و بیستار و چه چیز و اینها» و امروز همه می‌دانند که باید یک عصای آهنی برداشت و راه افتاد، شاید یکی مثل پورداود جایی جست و به محیط فرهنگی و دانشگاهی آورد - که بتواند همان «چه چیز و اینها را» با آن سادگی و اخلاص به ما بیاموزد.

بیست و هفتمین کنگره در سال ۱۹۶۷ م. / ۱۳۸۷ هـ. در آن آربور<sup>۳۶</sup> آمریکا تشکیل شد - در واقع این شهر نوپا و نوزاد آمریکایی - که سابقه آن به اندازه سابقه تازه‌ترین دانشگاه‌های اروپایی هم نیست... با این کار خواسته بود - هویت دانشگاهی خود را تثبیت کند.<sup>۳۷</sup>

در همین سال ۱۹۶۷، (ژانویه / شوال ۱۳۸۶ هـ.) پروفیسور هنینگ استاد بزرگ آلمانی ایران‌شناس در گذشته است. او در فرهنگ ایران پیش از اسلام کم‌نظیر بود، چندی استاد مطالعات آسیای مرکزی دانشگاه لندن شد و سپس طبق معمول علمای دهه‌های اخیر - به آمریکا - کالیفرنیا رفت - و در آنجا چشم از جهان پوشید.<sup>۳۸</sup>

یک سال قبل از آن که بیست و هفتمین کنگره تشکیل شود، پروفیسور مینورسکی مستشرق معروف روس درگذشت (مارس ۱۹۶۶ م. / محرم ۱۳۸۶ هـ.) او از بزرگترین مستشرقان است، مرحوم تقی‌زاده و مرحوم مینوی هر دو در مرگ او مقاله نوشته‌اند.<sup>۳۹</sup> او در مسکو تحصیل کرده بود، بعد از انقلاب روسیه به ایران آمد و سپس به پاریس رفت و به تدریس ترکی پرداخت. آنگاه به لندن رفت و به تدریس فارسی در مدرسه السنه شرقیه لندن پرداخت، نزدیک نود سال عمر کرد. بیش از دوست مقاله به روسی و فرانسه و انگلیسی و فارسی و عربی نوشته است. آثار او در باب اهل حق، سلطنت دیالمه، تاریخ نادرشاه، حدودالعالم، خواجه نصیر، چین و ترکان، تذکره‌الملوک، گوران‌ها، ویس‌ورامین، رساله ابودلف، و تاریخ شروان معروف است.

و یک سال بعد (۱۹۶۸ م. / ۱۳۸۸ هـ.) بان ریپکا مستشرق معروف چکوسلواکی

درگذشت. او که در وین درس خوانده بود در دانشگاه پراگ به تدریس پرداخت. تاریخ ادبیات ایران نوشته اوست که یکی از مهمترین منابع تحقیق ادبی ایران است<sup>۴۱</sup>. تحقیق او در باره «هفت گنبد» نظامی حدود چهارصد صفحه است. ریتر در چاپ «هفت پیکر» به او کمک کرده است. حدود چهل کتاب نوشته. در واقع بسیاری از کسانی که در کنگره بیست و هفتم شرکت کرده بودند اکنون روی در نقاب خاک نهاده اند - مثلاً پروفیسور گیرشمن، کامرون - خواننده لوحه‌های تخت جمشید، اتینگهاوزن، زکی ولیدی طوغان، ایلس، و امثال آنان...

اکنون که صحبت زکی ولیدی طوغان در میان است، باید بگویم که من این مرد را در چند کنگره دیده‌ام. وقتی صحبت می‌کرد، اول به روسی بود، چون به متنی می‌رسید که مثلاً فارسی بود به فارسی صحبت می‌کرد، و وقتی استناد به سندی فرانسوی می‌کرد به فرانسه می‌پرداخت، و همین طور انگلیسی و غیره و غیره تا یک بار در آخر کار می‌دید که از ترکی سردر آورده است.

سختش به هر زبان که می‌رسید، او در قالب آن زبان فرو می‌رفت. البته حرفهای قزوینی در حق بعضی مستشرقین در نامه‌های خصوصی برای رفیق اهلی مثل تقی‌زاده بوده است - تقی‌زاده‌ای که باز همان قزوینی وقتی از یک مستشرق می‌خواهد توصیه کند این طور می‌نویسد: «شخصی از مسلمانان روسیه موسوم به احمد زکی ولیدی این روزها از پاریس به برلین آمده، و بنده شرحی سفارشنامه برای معرفی او خدمت سرکار نوشته و به خود او دادم که بیاورد. مقصود این است که آنچه در آن عریضه نوشته‌ام مبنی بر رسوم عادی و تعارفات روزگار نیست، بلکه این شخص از عجایب و نوادر روزگار است در تبحر و احاطه و کثرت اطلاع در موضوع تاریخ و جغرافیای ترکستان و مغول و کلیه امور راجعه بر این موضوع بسیار بسیار شخص عالم متبحری است»<sup>۴۱</sup>.

راست گفته صائب، که گفته: *کتاب جامع علوم انسانی و مطالعات ترکی*  
 می‌کنند اهل هنر، نام بزرگان را بلند بیستون آوازه‌ای گر داشت از فرهاد داشت  
 دو سال بعد از «آن آربور»، و دو سال قبل از تشکیل بیست‌وهشتمین کنگره، یکی از بزرگترین مستشرقان، یعنی پروفیسور آرتور آپهام پوپ (صاحب آثار هنری ایران) درگذشت (۸ شهریور ۱۳۴۸ ش. / ۳۰ اوت ۱۹۶۹ م.).

او وصیت کرده بود که او را - و همسرش را - بعد از مرگ در اصفهان به خاک بسپارند، و چنین کردند و در کنار زاینده رود بنائی ساختند و هم اکنون قبر او آنجاست و بر سنگ قبرش نبشته:

در ایران از آن جستم آرامگاه که تا باز دانند یاران راه  
 که اندر جهان هر که دانشور است ازین خاک پاکش به سرفاسر است

گزیدم ز ایران زمین اصفهان جهانی که خوانیش نصف جهان  
زدم خیمه در ساحل زنده رود که تا جان شود زنده ز آواز رود<sup>۴۲</sup>  
بیست و هشتمین کنگره را به سال ۱۹۷۱ م. / ۱۳۹۱ هـ. در کانبرا - استرالیا - تشکیل  
دادند. طبعاً خبر مرگ هلموت رینر مستشرق آلمانی - که سالها در ترکیه کار می کرد<sup>۴۳</sup> -  
و در همین سال در گذشته بود، به اطلاع اعضاء کنگره رسیده است. او عطارشناس بود، و کتاب  
«دریای جان» او در همین مورد است - که باز در لیدن چاپ شده و حدود هشتصد صفحه به  
زبان آلمانی است. او در احوال نظامی تحقیق کرده، به زندگانی حسن بصری پرداخته،  
«الهی نامه» عطار را چاپ کرده، مقالات ابوالحسن اشعری و «الوافی بالوفیات» صفدی و  
«فرق الشیعه» نوبختی - همه را در اسلامبول به چاپ رسانده است و «خمسه نظامی» را به  
کمک یان ریپکا از کار در آورده.

خوب، خودمان را رساندیم به سال ۱۹۷۳ م. / ۱۳۹۳ هـ. سالی که درست صد سال از  
تشکیل نخستین کنگره ایران شناسان گذشته بود. نخستین کنگره در ۱۸۷۳ م. / ۱۲۹۰ هـ.  
در پاریس عروس شهرهای دنیا تشکیل شده بود، و صد سال پس از آن، باز همان کنگره  
در پاریس تشکیل می شد: سر همانجا نه که باده خورده‌ای.

فرانسویها درین دعوت بار عام داده بودند - نزدیک به چهار هزار محقق و دانشجو در  
کنگره شرکت کرده بودند، سالنهای سوربون از کثرت محققان واقعاً جا نداشت - یا از جناس  
استفاده کنم و بگویم جان داشت.

خوب، همه این حرفها را تا اینجا کشاندم که چه؟ که بگویم این بنده مخلص، باستانی  
پاریزی نیز - خود را از آن سر دنیا کشانده بود تا در صدمین کنگره پاریس شرکت کند - و  
چنین کرد. تکلیف سخنرانی مخلص هم که معلوم بود - در کنگره پاریس است و می باید در  
حق «پاریز» بوده باشد. از بارزو و بهرز و برز و برزکوه فردوسی شروع کردم و بالاخره از پاریز  
به پاریس رسیدم، و متن فرانسوی آن سخنرانی نیز در همان ولایت به چاپ رسیده است<sup>۴۴</sup>.

به عبارت دیگر اگر دیر آمدم، زود رفتیم، خزان پاریس بود و:

در موسم گل گر به گلستان نرسیدیم از دست ندادیم تماشای خزان را<sup>۴۵</sup>  
این که حرف ۳۰ کنگره شرق شناسی را از اول تا به آخر رساندم و به روایت دیگر از  
پاریس شروع کردم و به پاریس ختم کردم - برای این بود که به هر حال اسم خود را هم درین  
جمع آورده باشم و «خر خود را جزء علافها رانده باشم»، و مثل آن خانم لر، دست بزنم و  
فریاد کنم که «الحمد لله که به ما هم رسید<sup>۴۶</sup>». علاوه بر آن، حقیقت اینست که کنگره اول که  
در پاریس تشکیل شد، بالاخره به کنگره‌ای رسید که باز در پاریس تشکیل شد و در آن کنگره  
نامی از «پاریز» به میان آمد - در واقع از «پاریز تا پاریس» - و من پیشدستی کردم که پیش

از آن که بگویند «مرحوم باستانی» هم در کنگره ۱۹۷۳ شرکت کرده بوده است، خواستم خودم بگویم که در آن کنگره شرکت داشته‌ام، یعنی بیش از آنکه دیگران - به قول قدیمیها - «بر ما شام بخورند»، ما بر آنان «چاشت خوردیم»:

آزاده روان میان به صحرا بستند هم‌ره طلبان بار به فردا بستند<sup>۷</sup> ۴  
ای سبزه طرف جو، سر از خاک برآر زان پیش، که آب را ز بالا بستند



1. H . Rabino

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۲. مقدمه محمد روشن بر کتاب «مشروطه گیلان» ص، بیست.

3. R . Grosse

رسال جامع علوم انسانی

۴. و چند سال بعد که من به دانمارک رفتم به اتاق کار این مرد برای فائحه خوانی سری زدم، و عکس مرحوم یحیی دولت آبادی را همچنان روی میز او دیدم. (کلاه گوشه نوشین روان، ص ۲۴۷).

5. Brockelmann

6. Louis Massignon

۷. در آن روزگار من مدیر داخلی مجله دانشکده ادبیات بودم - که دکتر خوانساری به پاریس رفته بود - گزارش این کنگره به قلم مرحوم پورداود در شماره ۲ سال هشتم مجله دانشکده ص ۷۱ چاپ شده است. همچنین مقاله دکتر سیاسی در سال ۱۰ مجله دانشکده ص ۲۵۷.

۸. متأسفانه در سالهای اخیر، سلمان پاک - که من یک وقتی به زیارت آن نیز نائل شده‌ام - تبدیل شده است به «سلمان ناپاک»، زیرا مرکز کارخانه‌های بمب‌های میکربی و سلاح‌های شیمیایی عراق شده و سالها طول خواهد کشید - و شاید هم سلمان فارسی دیگری باید پیدا شود - تا آنجا را ازین کثافات پاکسازی کند و سلمان پاک را واقعاً پاک کند.



۹. گزارش مرحوم پورداد، مجله دانشکده ادبیات تهران، سال ۸، ش ۲، ص ۷۰.  
۱۰. شعر از تقی اصفهانی.

۱۱. از مهندس گنجی باباشمل پرسیدند در اروپا از کجا می خوری؟ گفت: از «جیب وارث» و بعد توضیح داد: پولی را که بیست سال دیگر وارث خواهد خورد امروز خودم می خورم!

۱۲. از نامه مرحوم قزوینی به تقی زاده، چاپ افشار، ص ۱۰۳.

13. Orient

۱۴. ایضاً، نامه ها، ص ۱۰۵.

15. H. Massé

۱۶. از نامه قزوینی به تقی زاده، ص ۱۴۲.

۱۷. این نکته را یک روزنامه چاپ تهران نوشته بود (روزنامه قومس) که من در صحت آن تردید دارم.

۱۸. در اصل: اشعار چاپ شده و غلط چاپی است.

۱۹. مذاهب و فلسفه، ترجمه فرهوشی، ص ۶۸.

۲۰. مذاهب و فلسفه، ص ۸۷.

۲۱. نامه های قزوینی، ص ۲۲۶.

۲۲. و اهل اطلاع می دانند که استاد بزرگوار دکتر سید جعفر شهیدی رئیس بنیاد لغت نامه، یک سال - و شاید هم یک عمر زندگی خود را صرف کرد تا دره نادره را با حواشی و توضیحات به چاپ رساند، کتابی که سی سال پیش، من در حق آن نوشته بودم: «... بدون آنکه بخواهم زحمات بی دریغ فاضل دانشمند دکتر شهیدی مصحح کتاب را کم کرده باشم؛ [می گویم]، ایشان ۷۱۹ صفحه متن کتاب را که قریب ۸ هزار سطر ده کلمه ای یعنی قریب ۸۰ هزار کلمه می شود کلمه به کلمه تصحیح کرده اند... و بعد لب لباب آن را در ۴۰ صفحه خلاصه و به طور واضحتر «عوام فهم» کرده اند و با این کار همه را متوجه ساخته اند که منشی بزرگوار [میرزا مهدی خان] بیست برابر آنچه باید لفظ و کلام به جای تاریخ به خورد مردم داده است. امروز نتیجه زحمات سه ساله شبانه روزی ایشان به صورت کتابی هزار و صد صفحه ای در آمده است که ۲۵ سانتیمتر طول و ۱۸ سانتیمتر عرض دارد و قطر آن از شش و نیم سانتیمتر (قطر یک خشت) بیشتر است و بدین حساب اگر فقط هزار نسخه از این کتاب چاپ شده باشد، انجمن آثار ملی می توانست با آن ۵۵ ستون از بنای آرامگاه نادر را - که هر ستون آن شش مترو نیم ارتفاع و به اندازه یک خشت طول و عرض داشته باشد - بنا کند و تا زیر سقف و پوشش برساند...» (خاتون هفت قلعه، چاپ چهارم، ص ۴۱۳).

۲۳. نامه ها، ص ۳۶.

۲۴. نامه ها، ص ۱۲.

۲۵. نقد حال، مجتبی مینوی، ص ۴۰۶.

۲۶. و گویا به یک کسی از احفاد ابراهیم خان در کرمان پیغام هم دادم، و آنها که مشغول پسته کاری بودند چه کار داشتند به یادداشت های میرزا حسین وزیر؟

۲۷. یک صفحه نمونه آن را در سعدی نامه، مرحوم یغمائی، چاپ کرده است.

۲۸. مصراع از صاحب کاشی.

۲۹. شعر از صائب تبریزی.

۳۰. مار در بتکده کهنه، ص ۱۷۴.

۳۱. ذوالقرنین یا کوروش کبیر، ص ۳۱ (نقل از فیگارو) این مربوط به روزگاری است که ما مرز داریم و مرزبان داریم و چشم الکترونیکی داریم و قانون جلوگیری از خروج آثار عتیقه - دیگر عصر ناصرالدین شاهی که شاه اگر میخواست به شوش برود میبایست از طریق عراق و بغداد و دجله برود - جای خود دارد. استیل حمورابی که هیچ، اگر تمام قلعه سلاسل را هم می بردند کسی خیر نمی شد.

۳۲. حماسه کویر، ص ۶۰۴، وقتی منخلص که کرمان دوست هم هست، آنطور پوزه زیر نسخه خطی تاریخ کرمان می کند و آن را پس می زند، تکلیف اشیاء هخامنشی روشن است. ما خودمان قالی اردبیل را فروخته ایم و کتابها را فرستاده ایم و گناه به گردن مغول و تاتار انداخته ایم. آری همانطور که گفته ام: مغول و تاتار ایران، ما خودمان هستیم و بوده ایم نه تاتار و مغول.

۳۳. گزارش این کنگره را شازده حافظ فرامرمانیان در مجله یغما (۱۶ ص ۵۳۸) به تفصیل نوشته اند.

۳۴. مقالات تحت عنوان فارسی فصیح و فارسی خانوالده یا شعر فصیح و شعر کربلائی و شعر استانبولی در مجله کاوه از آن جمله است.

۳۵. نقد حال، ص ۴۷۷.

۳۶. Ann Arbor  
۳۷. یک هیئت پرطول و عرض هم از ایران در آن مجمع شرکت کرده بود که البته، آنطور که از اسامی برمی آید - طول جمع که کمیت آن باشد، از عرض آن - که کیفیت آن باشد - طبیعتاً بیشتر بوده است.

۳۸. مقاله ابوالقاسم طاهری، مجله یغما، سال ۱۹، ص ۶۰۸.

۳۹. یغما، سال ۱۹، ص ۹۹.

۴۰. و سالها پیش توسط آقای دکتر عیسی شهابی همشهری فاضل ما، از انگلیسی به فارسی برگردانده شده.

۴۱. نامه های فروینی، ص ۱۴۴.

۴۲. شعر از استاد جلال الدین همایی است.

۴۳. شاهنامه آخرش خوش است ص.

۴۴. زیر نظر پروفیسور لازار، ایران شناس نامدار، و تحت عنوان:

*La Tribu de Pariz (Bāriz), Discussion Sur Un Synonyme de Paris, Actes du XXIXe congrès international des Orientalistes, Paris, Juillet 1973*

۴۵. شعر از رفیع فروینی.

۴۶. زنی زوستانی احشام دار لر، یک روز بچه اش رفت جزه بچه های خوانین و بچه های یکی دو شاهزاده که در لرستان پراکنده بودند و به بازی پرداخت. مادر تماشا کرد، در همین وقت طبق معمول یکی از بچه شازده ها به بچه لر فحش مادر داد (جسارت است، گفت: مادر... فلان). در این حال بود که فریاد خوشحالی زن لر بلند شد، و در حالی که شلیته می جنباند و دست به بالا و پائین می زد، به صدای بلند می گفت:

«الحمد لله که به ما هم رسید. خدا را شکر که از ما هم جزء بزرگان آمد»

ما هم حرف را از اول کنگره ها شروع کردیم تا آخر کار بگوئیم که: بله، ما هم جزء جمع و خرج کنگره های ایران شناسی هستیم. من هم از جمله ایشان یک تن.

۴۷. شعر از شکیبی اصفهانی.